

نوآوری های عطار نیشابوری در داستان لیلی و مجنون *

دکتر مهدی ستودیان
استادیار گروه آموزشی زبان و ادبیات

روی دادهای اصلی داستان لیلی و مجنون برگرفته از متون عربی شامل دیوان مجنون لیلی، الاغانی، الشعر و الشعرا، مصارع العشاق، تزیین الاسواق و.. است که شاعران فارسی زبان و در رأس آن ها نظامی، به سرودن آن کمر همت بسته‌اند، و دیگر شعرا نیز از این داستان بهره‌ها جسته‌اند. به طوری که در بسیاری از موارد حوادثی از این داستان را نقل می‌کنند که در منابع عربی و منظومه‌های لیلی و مجنون یافت نمی‌شود. در این مقاله به حوادثی از داستان عشق لیلی و مجنون در آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌پردازیم که در متون و منظومه‌های فارسی و عربی به این صورت نیامده است و حاصل ذوق و ابتکار عطار نیشابوری است.

1- داستان عشق مجنون و برخورد لیلی با حالات مجنون:

فریدالدین عطار در مصیبت نامه آورده است که:

وقتی مجنون از عشق لیلی آواره و سرگردان شده بود، کسی به لیلی خبر می‌آورد که مجنون در شهر می‌گردد و لیلی می‌گوید:

گفت اگر در عشق باشد استوار یک دمش با شهر گردیدن چه کار؟

دوباره مجنون سر به کوه و بیابان نهاد.

گفت لیلی هست او در عشق سست نیست صحرا گشتن از عاشق درست

بار دیگر خبر آوردند که مجنون ضعیف و ناتوان شده، در میان خار و خاشاک می‌خوابد:

گفت لیلی او نیست در عشق زار یک نفس با خواب عاشق را چه کار

بعد از مدتی خبر آوردند که مجنون یک لحظه خواب و آرامش ندارد و تمام وجودش لیلی شده است

هیچ غذایی نمی‌خورد و از زبانش کلمه‌ای بجز لیلی خارج نمی‌شود و

حتی در نماز هم تشهد و سلامش نام لیلی است و در هر نشست و برخاستی، هدفش لیلی است.

این خبـــــر گفتند بـــــا لیلی مگر گفت اکنون عشقش آمد کارگر

تا که در گنجید چـــــیز دیگرش می‌نیامد عشق لیلی در خورش

چون کنون برخاست او کلی زدست عشق من کلی به جای او نشست.(1)

*برگرفته از کتاب عشق عذری و شعر عذری اثر دکتر مهدی ستودیان انتشارات دستور

2- حکایت پرسیدن شخصی از مجنون دربارهٔ میزان دوست داشتن لیلی

در الهی نامه عطار آمده است که:

دوستی از مجنون پرسید: لیلی را چقدر دوست داری؟

بدوگفتا به حق عرش و کرسی که گر من دوستش دارم، چه پرسى؟

سپس آن دوست به مجنون می‌گوید پس این همه شعر گفتن و در میان خاک و خون بودن و شب و روز آرام و

قرار نداشتن چیست؟

جوابش داد کـان بگذشت اکنون	که مجنون لیلی و لیلی است مجنون
دویی برخاست اکنـون از میانه	همه لیلی است مـجـنون بر کرانه
چو شیر و می به هم پیوسته گردند	زنقصان دو بـودن رسته گردند. (2)

3- حکایت یکی شدن لیلی و مجنون و ملاقات در جلو رباط:

عطار در الهی نامه داستانی نقل می‌کند که یک روز مجنون با حالتی از خود بی خود در کنار رباطی بود،

که بر بالای دیوارش لیلی نشسته بود.

شخصی از آن جا می‌گذشت، با خود گفت اگر چه عمری تلاش و کوشش کردم اما بالاخره لیلی و مجنون را در

کنار هم دیدم.

چو مجنون این سخن زان مرد بشنید	ازو حـال دل پـرد درد پـرسید
بزد این نعره و گفت این خطا نیست	که لیلی یک دم از مجنون جدا نیست
میان ما و او پیش از دو عالم	اساس اتحاد افتاد محکم (3)

4- حکایت مجنون که از شنیدن نام لیلی از خود بی خود شد:

فریدالدین عطار در الهی نامه داستانی نقل می‌کند که شخصی از مجنون سؤال کرد که تو چرا از لیلی سخن

می‌گویی؟

به خاک افتاد مجنون سرنگون سار	بدوگفتا بگو لیلی دگر بار
تو از من چند معنی جـوی باشی	ترا این بس که لیلی گوی باشی
چو نام و نعت لیلی باز گفتی	جـهانی در جهانی راز گفتی

و مجنون سرانجام خطاب به آن شخص می‌گوید:

اگر گم بـودن خود یاد داری روا باشد کـه از وی یادآری

ولی تا از خودی سدیت پیش است اگر یادش کنی آن یاد خویش است (4)
عطار در این حکایت می‌خواهد فنای عاشق در مقابل معشوق را جلوه گر سازد.

5- حکایت سؤال کردن از مجنون که چه کلمه‌ای را بیشتر دوست داری؟

در مصیبت نامه عطار نقل شده است که: شخصی از مجنون می‌پرسد چه کلمه‌ای را بیشتر دوست داری و

مجنون می‌گوید:

گفت من «لا» دوست تر دارم مدام تا که جان دارم مرا «لا» می‌تمام

شخص علت را می‌پرسد و مجنون پاسخ می‌دهد:

گفت وقتی کُردم از لیلی سؤال کای رخت خورشید را داده زوال

دوستم داری، چنین، گفتا که «لا» می‌کشم بر پشته‌ی آن «لا» به «لا»

از زبانش تا که «لا» بشنوددهام از دل و جان، عاشق «لا» بوده‌ام. (5)

6- حکایت سؤال کردن لیلی از مجنون که از مال دنیا چه داری و...

در الهی نامه عطار آمده است که: روزی لیلی از مجنون پرسید: از مال دنیا چه داری، پیش بیار و....

زبان بگشاد مجنون گفت ای ماه نه آب_____م ماند در عشق تو نه چاه

ندارم در جگر آبی کـــه باشد نـــه در دیده شبی خوابی که باشد

چو عشقت کرد نقد عقل غارت کنون جانی است و از تو یک اشارت

لیلی خطاب به مجنون می‌گوید: آن چه گفتی، کسی به چیزی نمی‌خرد. مجنون سوزنی را که با آن خار پاهای

خود را در می‌آورد به لیلی داد وگفت : غیر از این چیزی از مال دنیا ندارم و....

چنین گفت آن زمان لیلی به مجنون که این می‌جستم از تو تا به اکنون

اگر در عشق صادق بــــوده‌ای تو بدین سوزن چه لایق بوده‌ای تو؟

اگر در جستن چون مــــن نگاری رود درپایت ای شوریده خاری

به سوزن آن برون کردن روا نیست و گر بیرون کنی شرط وفا نیست.

و لیلی ادامه می‌دهد که...

چو در پای تو خار از بهر ما شد گلی می‌دان که با تو در قبا شد

کمی تو از درخت گل در این کار که سالی بر امید گل کشد خار

ز لیلی خار در پایت شکسته به از صد گل زغیری دسته دسته (6)

7 – حکایت زرد شدن رنگ صورت مجنون هنگام دیدن خیمه‌گاه لیلی:

فریدالدین عطار داستانی نقل می‌کند که:

وقتی مجنون چشمش به خیمه‌گاه لیلی می‌افتاد، بدنش به لرزه می‌افتاد و رنگش زرد می‌شد.

یکی از دوستانش گفت:

بدو گفتند ای در انقــــطاعی نبیند هیچ کس چون تو شجاعی

نه تو بیمی ز شیر بیشه‌داری نه هــــرگز از پلنگ اندیشه‌داری

به صحرا و میان کوه گردی نترسی از هــــمه عالم به مردی

چو آید درگاه لیلی پدیدار شوی زرد و بلرزی چون سپیدار

مجنون در پاسخ جواب می‌دهد که:

چنین گفت آن گهی مــــجنون پرغم که آن کس کــــاو نترسد از دو عالم

ببین بازوی شیر عشق چند است که چون موریش در پای افکنده است

هر آن قوت که نقد هر نهاد است به پیش زور دست عشق باد است

اگر تو سرد آیی این ســــخن را تو باشی هــــمنشین آن ســــرو بن را

چو عاشق بر محک آید پدیدار شود معشــــوق جــــا ویدش خریدار (7)

8 – داستان رفتن مجنون به دیار لیلی و بوسیدن در و دیوار

در مصیبت نامه عطار داستان دیگری نقل شده است که:

مجنون هر وقت به کوی لیلی می‌رسید:

هر چه را در کــــوی لیلی دید او بوسه‌اش می‌داد و می بــــوسید او

گاه در و دیوار در بــــر می‌گرفت گاه راه از پــــای تا سر می‌گرفت

نعره می‌زد در میان کوی خوش خاک می‌افشاند از هر سوی خوش

شخصی از او پرسید که این چه کاری است که تو می‌کنی و از این کار حاجت تو برآورده نمی‌شود.

کرد مجنون یاد سوگندی عظیم گفت تا در کوی او گشتم مقیم

من ندیــــدم در میان کوی او بــــر در و دیــــوار الّا روی او

بوسه گر بر در زخم لیلی بــــود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود

چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نَبُودَم جــــز روی او (8)

9- حکایت سؤال کردن از مجنون دربارهٔ جهت قبله:

عطار نقل می‌کند که کسی از مجنون دربارهٔ جهت قبله سؤال کرد، مجنون پاسخ داد...

گفت اگر هستی کـلـوخی بی خبر اینکت کعبه است در سنگی نگر
کعبه عشاق مـوـلی آمده است آن مجنون روی لیلی آمده است
چون تو نه اینی نه آن، هستی کلوخ قبله از سنگست ای بی شرم شوخ
در حرم گاهی که قرب جان بود صد هزاران کعبه سرگردان بود(9)

10- حکایت دعوت از مجنون برای خواستگاری از لیلی

در مصیبت نامه عطار نقل شده است که شخصی به مجنون گفت:

تو چرا نمی روی و لیلی را خواستگاری نمی کنی؟

مجنون پاسخ داد که..

یاد خـوشتر گفت از لیلی مرا سرکشی او را و واویلی مرا
مغز عشـق عاشقان یادی بود هر چه بگذشتی ازین بادی بود
من نیم زان عاشق شهوت پرست تاکنم خالی ز یاد دوست دست
تا که باشد یاد غیری در حساب ذکر مولی باشد از تو در حجاب
چون همه یـاد تو از مولی بود همچو مجنون همه لیلی بود(10)

11- حکایت در مورد چهرهٔ لیلی

در مصیبت نامه عطار داستانی در همین زمینه نقل می‌شود.

عطار می‌گوید که هارون خواستار آن شد که لیلی را ببیند و علت این همه عشق و دل باختگی مجنون را درک

کند.

خواند لیلی را و چون کردش نگاه سهل آمد روی او در چشم شاه
خواندمجنون را و گفت ای بی خبر نیست لیلی را جمالی بیـشتر
تو چنین مست جمال او شـدی و زجنونی در جـوال او شدی
ترک او گیر و مدارش نیز دوست زان که بر هم نیم ترکی صد چو اوست

مجنون در پاسخ به هارون می‌گوید:

تا نیاید عشق مجنونی پدید کی شود لیلی به خاتونی پدید

گر به چشم من ببینی روی او تو نیـــــاسایی ز خاک کوی او

زشت بادا روی لیلی در جهان تـــــا بماند خوبیش اندر نهان

زشت اگر ننماید او ای پادشاه پس شود خلق جهان مجنون راه (11)

در مصیبت نامه عطار هم آمده است که روزی پادشاهی مجنون را به نزد خود فرا خواند و گفت:

با این همه زیبارویانی که از لیلی زیباترند، تو چرا عاشق لیلی شده‌ای. بعد تعدادی از زیبارویان را حاضر

می‌کند و به مجنون می‌گوید که به آن‌ها نگاه کن تا عشق لیلی در دلت سرد شده، مشکل حل شود مجنون گفت:

گفت شاها عشق لیلی ســـــرفراز در میـــــان جانم استاده است باز

پس گرفته برهنه تیغی به دست می‌خورد سوگند کای مغرور مست

گر به غیر ما کنی یک دم نظر خون جـــــان خود بریزی بی خبر (12)

12- حکایت سوختن دست مجنون در آتش به یاد لیلی:

در مصیبت نامه عطار حکایتی است که: در یک روز سرد مجنون در بیابان در کنار آتشی نشسته بود

از بر لیلی یـــــکی آمد فـــــراز گفت ای از یـــــار خود افتاده باز

چه خبـــــرداری ز لیلـــــی بازگوی مـــــن نیم بیگانه بـــــا من رازگوی

گفت این دارم خبـــــر کان سیمبر هست از جان کندن من بی خبر

این بگفت و دست در اخگر گرفت تا که اخگر جمله خاکستر گرفت (13)

13- حکایت پرسیدن از سن مجنون:

عطار در الهی نامه نقل می‌کند: شخصی از مجنون سؤال کرد که چند ساله هستی؟

جوابش داد آن شوریده احمـــــوال که سن من هزار است و چهل سال

بدو گفتا چه می‌گویی تـــــو غافل مگر دیوانه تر گشتی تـــــو جاهل

پس او گفتا هزار آن وقت بوده است که لیلی یک نفس رویم نموده است

چهل عمر من است و آن زیان است ولی عمر هزار آن یـــــک زمان است

چو این چل سال من با خویش بودم ز نقد عمـــــر خود درویش بودم

ولی آن یک زمان سالی هزار است که با لیلی مرا خود بی شمار است (14)

14- حکایت مجنون که لیلی به او گفت خویش را عاقل منمای تا بتوانی مرا ببینی.

در مصیبت نامه عطار آمده است که:

گفت با مجنون شبی لیلی به راز کای به عشق من ز عقل افتاده باز
تا توانی باخورد بیگانه باش عقل را غارت کن و دیوانه باش
زانک گر تو عاقل آیی سوی من زخم بسیاری خوری در کوی من
لیک اگر دیوانه آیی در شمار هیچ کس را با تو نبود هیچ کار (15)

15- حکایت مجنون که می گوید: سخن درست درباره لیلی را تنها از یک زن شنیدم:

در الهی نامه عطار آمده است که: مجنون می گفت: تنها یک نفر درباره لیلی حرف درستی گفت و بر خلاف

دیگران که مرا سرزنش می کردند، در عشق به لیلی مرا محق دانست. و نقل می کند:

زنی پیش من آمد گفت یک روز کنارم پر زخــون بد سینه پرسوز
مــرا گفتا ز بهر چه چینی که غرق خون به خاکستر نشینی
بدو گفتم چو لیلی را بدیدم بــدادم عقل و رســوایی خریدم
ز عشق روی لیلیم چنــین مــن که از عشقش نه دل دارم نه دین من
مرا زن گفت ای شوریده مجنون من از نــزدیک لیلی آیــم اکنون
اگر آن است نیکویی که اوراست نخواهد گشت هرگز کار تو راست
بتر زین بایدت بود این چه باشد باید مــرد، دل غمگین چه باشد (16)

16- رفتن مجنون به همراه گوسفندان به کوی لیلی:

این داستان که در لیلی و مجنون جامی هم آمده است، در منطق الطیر عطار به صورت زیر نقل شده است.

عطار نقل می کند که قبیله لیلی، مجنون را به قبیله راه نمی دادند، مجنون از چوپانی که در آن صحرا بود

پوستی گرفت و بر سر کشید.

آن شبان را گفت بهر کردگار در میان گوسفندانم گذار
سوی لیلی ران رمه من در میان تا بیابم بوی لیلی یک زمان
تا نهان از دوست زیر پوست من بهره گیرم ساعتی از دوست من
عاقبت مجنون چو زیر پوست شد در رمه پنهان به کوی دوست شد

مجنون با دیدن جمال لیلی، حالش دگرگون می‌شود و چوپان او را به صحرا برده، به حال می‌آورد. پس از مدتی، شخصی مجنون را در حالی می‌بیند که پوششی بر تن ندارد. از او می‌پرسد چه لباسی دوست داری تا برایت آماده کنم؟ مجنون جواب می‌دهد:

گفت هر جامه سزای دوست نیست	هیچ جامه بهترم از پوست نیست
پوستی خواهی از آن گوسفند	چشم بد را نیز می‌سوزم سپند
اطلس و اکسون مجنون پوست است	پوست خواهد هر که لیلی دوست است
برده‌ام در پوست بوی دوست من	کی ستانم جامه ای جز پوست من (17)

17- تشبیه کردن مجنون، خود را به خری پیر:

از حکایات عجیب که در الهی نامه عطار آمده است این است که:

یکی پرسید از مجنون که چونی	که بس بیچاره‌ای و بس زبونی
چنین گفت او که من هستم خری پیر	بدن سوراخ از بار گلوگیر
تنم گر چه نزار و ناتوان است	همه روزی همه بارش گران است
و گر آسایشی را بعد صدغم	زپشتم جامه بگیرند یک دم
هزاران خرمگس آیند گزنده	همه در ریش من نیش افکنده
که گویم کاش این بی چاره هرگز	ندیدی از چنین آسایشی عز
و مجنون سرانجام می‌گوید:	
تو تا عاشق نگردی نیک جانباز	نیایی سر کار افتادگان باز (18)

18- داستان جستن مجنون لیلی را در میان خاک‌ها:

در منطق الطیر آمده است که:

دید مجنون را عزیزی دردناک	کاو میان ره گذر می‌بیخت خاک
گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین	گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک	کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من می‌جویمش هر جا که هست	بوکه، جایی یک دمش آرم به دست (19)

19- حکایت خبر مرگ لیلی که مجنون در جواب گفت الحمد لله:

در الهی نامه عطار آمده است که:

رفیقی گفت بـا مجنون گمـراه کـه لیلی مرد گفت الحمد لله
چنین گفت او که ای شوریده دین تو چو می سوزی چرا گویی چنین تو
چنین گفت او چو من بهره از این ماه نـدیدم تا نبینـد هیچ بدخواه (20)

20- مرگ مجنون رخ می دهد.

عطار در مصیبت نامه نقل می کند که پس از آگاهی مجنون از مرگ لیلی یکی از دوستانش به او می گوید:

آن یکی گفت ای دلت پر شور او خیز تا با تو نمـایم گور او
گفت حاجت نیست این با من بگوی زن که من آن خاک بشناسم به بوی
این بگفت و راه گورستان گرفت نعره زن شد شیـوه مستان گرفت
خاک می بویید و در ره می شتافت تا که گور لیلی آخر باز یافت
ماتم آن ماه را تاوان بداد ساعتی بی خود شد آخر جان بداد
چون به پاکی زو برآمد جان پاک در بر او دفن کردندش بـه خاک (21)

یادداشت ها:

1- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، تصحیح نورانی وصال، انتشارات زوار، چ 2، تهران 1356، ص 69 و 70.

2- و 3- _____ الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی، زوار، تهران 1351، ص 258.

4- عطار، فرید الدین، الهی نامه، ص 69.

5- _____ مصیبت نامه، ص 352.

6- _____ الهی نامه، ص 235، 236.

7- همان مأخذ، ص 87.

8- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 135.

9- همان مأخذ، ص 198 و 199.

10- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 69.

11- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 138 و 139.

12- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 279 و 280.

13- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 291.

14- _____، الهی نامه، ص 157 و 58

15- _____، مصیبت نامه، ص 249.

16- _____، الهی نامه، ص 182

17- عطار، فرید الدین، منطق الطیر، تصحیح سید صادق گوهرین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ 6.

تهران 1368، ص 188 و 189.

18- _____، الهی نامه، ص 239 و 240.

19- عطار، فرید الدین، منطق الطیر، ص 183.

20- _____، الهی نامه، ص 109

21- عطار، فرید الدین، مصیبت نامه، ص 272.